

- در ده به یاد حاتم طی جام یک منی  
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

\*

- خزینه داری میراث خوارگان کفرست  
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی  
زمانه هیچ نبخشید که باز نستاند  
مجوز سفله مروّت که شیئه لاشی  
نوشته اند بر ایوان جنة المأوی  
که هر که عشوه دنیی خرید وای به وی  
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست  
بده به شادی روح و روان حاتم طی  
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ  
پیاله گیر و کرم و زر و الضمان علی

برهان الدین (خواجه فتح الله ابوالمعالی)

- بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش  
تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم  
چون کاینات جمله به بوی تو زنده اند  
ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم  
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست  
ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم  
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس  
وز انتصاف اصف جم اقتدار هم  
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش  
ایام کان یمین شد و دریا یسار هم  
بر یاد رأی انور او آسمان به صبح  
جان می کند فدا و کواکب نثار هم  
گوی زمین ریوده چوگان عدل اوست  
وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم

تا از نتیجهٔ فلک و طُورِ دور اوست  
تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم  
خالی مباد کاخِ جلالش ز سروران  
وز ساقیان سرّو قد گلعذار هم

\*

— صافیست جامِ خاطر در دورِ آصفِ عهد  
قُم فاسقنی رَحیقاً اصفی من الزّلال  
الملك قد تباهی من جدّه و جدّه  
یارب که جاودان باد این قدر و این معالی  
مسند فروز دولت کانِ شکوه و شوکت  
برهانِ مُلک و ملّت بونصر بوالمعالی

\*

— به روزِ شنبهٔ سادس ز ماهِ ذی‌الحجّه  
به سالِ هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه  
ز شاهراهِ سعادت به باغِ رضوان رفت  
وزیرِ کامل ابونصر خواجه فتح‌الله

بنده / بندگی (غلام / غلامی؛ چاکر / چاکری)

— ما را بر آستانِ تو بس حق خدمتست  
ای خواجه بازین بترحم غلام را  
— ای صبا با ساکنانِ شهرِ یزد از ما بگو  
کای سرِ حق‌ناشناسان گوی میدانِ شما  
گرچه دوریم از بساطِ قرب همت دور نیست  
بندهٔ شاه شمائم و ثناخوان شما  
— حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد  
لطفی کن و بازاً که خرابم ز عتابت  
— جهان به کام من اکنون شود که دورِ زمان  
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

- غلامِ همتِ آنم که زیرِ چرخِ کبود  
 ز هر چه رنگِ تعلق پذیرد آزادست
- چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد  
 چو هست حافظِ مسکینِ غلام و چاکر دوست
- بندهٔ پیرِ خراباتم که لطفش دائمست  
 ورنه لطفِ شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
- غلامِ نرگسِ جمایش آن سهی سرورم  
 که از شرابِ غرورش به کس نگاهی نیست
- غلامِ همتِ آنم که باشد  
 چو حافظِ بنده و هندوی فرخ
- به غلامی تو مشهورِ جهان شد حافظ  
 حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد
- حافظ به ادب باش که واخواست نباشد  
 گر شاهِ پیامی به غلامی نفرستاد
- در چاهِ ذقنِ چو حافظِ ای جان  
 حسین تو دو صد غلام دارد
- نه هر درخت تحمل کند جفای خزان  
 غلامِ همتِ سرورم که این قدم دارد
- کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ  
 زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد
- غلامِ همتِ آن نازنینم  
 که کارِ خیر بی روی و ریا کرد
- فلکِ غلامی حافظ کنون بطوع کند  
 که التماس به در دولت شما آورد
- بندهٔ پیرِ مغانم که ز جهلم برهاند  
 پیرِ ما هر چه کند عینِ عنایت باشد
- من از جان بندهٔ سلطان اویسم  
 اگر چه یادش از چاکر نباشد

- تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن  
که دوست خود رویش بنده پروری داند  
غلامِ هَمَّتِ آن رنَدِ عافیت سوزم  
که در گداصفتی کیمیاگری داند  
- عهدِ ما با لبِ شیرین دهنان بست خدای  
ما همه بنده و این قوم خداوندانند  
- غلامِ هَمَّتِ دُردی کشانِ یکرنگم  
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند  
- گفتم که نویش لعلت ما را به آرزو کشت  
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید  
- به یمنِ دولتِ منصورشاهی  
علم شد حافظ اندر نظمِ اشعار  
خداوندی بجای بندگان کرد  
خداوند از آفاتش نگهدار  
- غلامِ آن کلماتم که آتش انگیزد  
نه آبِ سرد زند در سخن بر آتش تیز (خ)  
- من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا  
بنده معتقد و چاکرِ دولتخواهم  
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت  
با همه پادشهی بنده تورانشاهم  
- غبارِ راهِ طلبِ کیمیای بهروزست  
غلامِ دولتِ آن خاکِ عنبرین بویم  
- گرچه ما بندگانِ پادشهم  
پادشاهانِ مُلکِ صبحگیم  
- غلامِ چشمِ آن ترکم که در خوابِ خویش مستی  
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو  
- به داغِ بندگی مردن درین در  
به جان او که از مُلکِ جهان به

- بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود  
 تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری  
 - در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند  
 اقرار بندگی کن و اظهار چاکری  
 - چو خسروان ملاححت به بندگان نازند  
 تو در میانه خداوندگار من باشی  
 - امید هست که زودت به بخت نیک بینم  
 تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی  
 - ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن  
 که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی  
 - حافظ برو که بندگی پادشاه وقت  
 گر جمله می کنند تو باری نمی کنی  
 - به خدائی که تویی بنده بگزیده او  
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی

### بوس و آغوش

- ای شاهد قدسی که کشد بند نقاب  
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت  
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز  
 کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت  
 - ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار  
 می داندت وظیفه تقاضا چه حاجتست  
 - علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن  
 که آن مفرح یاقوت در خزانه تست  
 - شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود  
 نرگس او که طیب دل بیمار منست  
 - چو لعل شکرینت بوسه بخشد  
 مذاق جان من زو پرشکر باد

- چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت  
لبم از بوسه ریایان بر و دوشش باد  
- وگر کنم طلبِ نیم بوسه صد افسوس  
ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد  
- با یارِ شکر لبِ گل اندام  
بسی بوس و کنار خوش نباشد  
- مجالِ من همین باشد که پنهان مهرِ او ورزم  
حدیثِ بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد  
- بدان هوس که بیوسم به مستی آن لبِ لعل  
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد  
- قند آمیخته با گل نه علاجِ دلِ ماست  
بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند

\*

- دل از کرشمهٔ ساقی بُشکر بود ولی  
ز ناساعدی بختش اندکی گله بود  
بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن  
به خنده گفت کیت با من این معامله بود  
دهانِ دوست که درمانِ دردِ حافظ داشت  
فغان که وقتِ مرّوت چه تنگ حوصله بود  
- طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی  
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود  
من گدا هوس سرورقامتی دارم  
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

\*

- گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود  
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود  
یارب اندر کتف سایهٔ آن سرو بلند  
گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود

آخر ای خاتمِ جمشیدِ همایون آثار  
گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

\*

— بخت از دهانِ دوست نشانم نمی‌دهد  
دولتِ خـبر ز رازِ نهانم نمی‌دهد

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم  
اینم همی‌ستاند و آنم نمی‌دهد

زلفش کشید باد صبا چرخِ سِفله‌بین  
کانجا مجالِ بادِ وزانم نمی‌دهد

\*

— از حسرتِ دهانش آمد به تنگِ جانم  
خودکامِ تنگدستان کی زان دهن برآید

— گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت  
گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید

گفتم دلِ رحیمت کی عزمِ صلح دارد  
گفتا مگوی با کس تا وقتِ آن در آید

— به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر  
به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

به خنده گفت که حافظِ خدای را می‌پسند  
که بوسه‌تو رخ ماه را بیالاید

— ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد  
هر آنکه سیبِ زرخدانِ شاهدهی نگزید

— اگر طلب کند انعامی از شما حافظ  
حوالتش به لبِ یسارِ دلنواز کنید

— دل ما را که ز مارِ سرِ زلفِ تو پخست  
از لبِ خود به شفاخانه‌تِریاک انداز

— سوی من لب چه می‌گزی که مگوی  
لبِ لعلی گزیده‌ام که می‌پرس

- چو پیراهن شوم آسوده خاطر  
گرش همچون قبا گیرم در آغوش  
دوای تست دوای تست حافظ  
لب نوشش لب نوشش لب نوش  
- بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ  
خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش  
- اگر چه موی میانت به چون منی نرسد  
خوشست خاطر از فکر این خیال دقیق  
- گفته بودی که شوم منت و دو بوست بدهم  
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک  
- بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا  
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم  
- سزد کز خاتم لعش زخم لاف سلیمانی  
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم  
- گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر  
تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم  
- دوش لعش عشوه‌ای می داد حافظ را ولی  
من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم  
- شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد  
لبم بر لب نه ای ساقی و بیستان جان شیرینم  
- تا بوکه دست در کمر او توان زدن  
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم  
- بسویدن لب یار اول ز دست مگذار  
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن  
- لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده  
بدین دقیقه دماغ معاشران ترک کن  
- طمع به قند وصال تو حد ما نبود  
حوالتم به لب لبی همچو شکر کن



- سرمست در قبای زرافشان چو بگذری  
 یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن  
 - گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو  
 مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو  
 - چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی  
 کم غایت توقع بوسیست یا کناری  
 - سه بوسه کز دو لب ت کرده‌ای وظیفه من  
 اگر ادا نکنی وام دار من باشی  
 - صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام  
 چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی  
 گوئی بدهم کامت و جانم بستانم  
 ترسم ندهی کامم و جانم بستانی  
 - امید در کمر زرکشت چگونه نبندم  
 دقیقه ایست نگارا در آن میان که تو دانی

\*

- من با کمر تودر میان کردم دست  
 پیدااست از آن میان چو بر بست کمر  
 پنداشتمش که در میان چیزی هست  
 تا من ز کمر چه طرف برخواهم بست

\*

- در سنبلس آویختم از روی نیاز  
 گفتا که لب بگیر و زلفم بگذار  
 گفتم من سودازده را چاره بساز  
 در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

\*

- لب باز بگیر یک زمان از لب جام  
 در جام جهان چو تلخ و شیرین بهمست  
 تا بستانی کام جهان از لب جام  
 این از لب یار خواه و آن از لب جام

\*

- در آرزوی بوس و کنارت مردم  
 قصه نکنم دراز کوتاه کنم  
 وز حسرت لعل آبدارت مردم  
 باز آ باز آ کز انتظارت مردم

## بوی آشنا

— با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای  
بوکه بویی بشنویم از خاکِ بستانِ شما  
— به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید  
ز تابِ جعدِ مشکینش چه خون افتاد در دلها  
— عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ایم  
زان بوی در مشامِ دلِ من هنوز بوست  
— تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان  
بگشاید نافه‌ای و درِ آرزو بست  
— دلِ من از هوس بوی تو ای مونسِ جان  
خاکِ راهیست که در دستِ نسیم افتادست  
— از صبا هر دم مشامِ جان ما خوش می‌شود  
آری آری طیبِ انفیسِ هواداران خوشست  
— در مجلس ما عطر میامیز که ما را  
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست  
— سنگ و گِل را کند از یمن نظر لعل و عقیق  
هر که قدرِ نفسِ بادِ یمانی دانست  
— صبا اگر گذری افتدت به کشورِ دوست  
بیار نَفحه‌ای از گیسوی معنیرِ دوست  
— در آن چمن که نسیمی وزد ز طرّه‌ی دوست  
چه جای دم زدنِ نافه‌های تاتاریست  
— از دست رفته بود وجود ضعیفِ من  
صبحم به بوی وصلِ تو جان باز داد باد  
— از رهگذرِ خاکِ سرِ کوی شما بود  
هر نافه که در دستِ نسیمِ سحر افتاد  
— دلم که لافِ تجرّد زدی کنون صد شغل  
به بوی زلفِ تو با بادِ صبحدم دارد  
— چو باد عزمِ سرِ کوی یار خواهم کرد  
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

صبا کجاست که این جانِ خون گرفته چو گل  
 فدای نکست گیسوی یار خواهم کرد  
 - بسوخت حافظ و بویی ز زلف یار نبرد  
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند  
 - از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح  
 بوی زلف تو همان مونس جانست که بود  
 - صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد  
 دل شوریده ما را به بو در کار می آورد  
 - ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار  
 چرا که بی سر زلف توام بسر نرود  
 - مزده ای دل که مسیحانفسی می آید  
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید (خ)  
 - بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید  
 از یار آشنا سخن آشنا شنید  
 - ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر  
 زار و بیمار غم راحت جانی به من آر  
 - ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار  
 ببر اندوه دل و مزده دیدار بیار  
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
 شمه ای از نفعات نفس یار بیار  
 - به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش  
 به بوی گل نفسی همدم صبا می باش  
 - چو بر شکست صبا زلف صبرافشانش  
 به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش  
 - نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش  
 زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک  
 - ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری  
 که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی  
که پرده بر دلِ خونین به بوی او بدریدم  
- ای بساد از آن باده نسیمی به من آور  
کان بوی شفا بخش بود دفعِ خُمارم  
- کس ندیدست ز مشکِ ختن و نافه چین  
آنچه من هر سحر از بادِ صبا می بینم  
- چو گل هر دم به بویت جامه بر تن  
کنم چاک از گریبان تا به دامن  
- یارب کسی آن صبا بوزد کز نسیم آن  
گردد شمامه کرمش کارساز من  
- تا ابد معمور باد این خانه کز خاکِ درش  
هر زمان با بوی رحمن می وزد بادِ یمن  
- مجلسِ بزمِ عیش را غالیه مراد نیست  
ای دمِ صبحِ خوش نفسِ نافه زلفِ یار کو  
- صبا تو نکهت آن زلفِ مشکبو داری  
به یادگار بمانی که بوی او داری  
- این گل ز برِ همنفسی می آید  
شادی به دلم ازو بسی می آید  
پیوسته از آن روی کنم همدیش  
کسز رنگِ ویم بوی کسی می آید

### بهار (فصل طرب)

- رونقِ عهدِ شبابست دگر بستان را  
می رسد مژده گل بلبلی خوش الحان را  
ای صبا گر به جوانانِ چمن باز رسی  
خدمتِ ما برسان سرو و گل و ریحان را  
حافظا می خور و رندی کن و خوشباش ولی  
دامِ تزویر مکن چون دگران قرآن را

- می دمد صبح و کله بست سحاب  
 الصبح الصبح یا اصحاب  
 می چکد زاله بر رخ لاله  
 المدام المدام یا احباب  
 می وزد از چمن نسیم بهشت  
 همان بنوشید دمبدم می ناب  
 تخت زمرد ز دست گل به چمن  
 راج چون لعل آتشین درباب  
 بر رخ ساقی پری پیکر  
 همچو حافظ بنوش باده ناب  
 - شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست  
 صلاهی سرخوشی ای صوفیان باده پرست  
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود  
 بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

\*

- صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست  
 وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست  
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود  
 آری آری طیب انفاس هواداران خوشست  
 ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد  
 ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوشست

\*

- کنون که بر کف گل جام باده صافست  
 به صد هزار زیان بلبش در اوصافست  
 بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر  
 چه وقت مدرسه و بحث کشف کشفست

\*

- خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست  
 ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

هر وقتِ خوش که دست دهد مغتنم شمار  
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست  
معنی آب زندگی و روضه ارم  
جز طرفِ جویبار و می خوشگوار چیست  
کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت  
من و شرابِ فرحبخش و یارِ حورسرشت  
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز  
که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت  
چمن حکسایتِ اردیبهشت می گوید  
نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت

\*

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی  
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد  
به چمن خرام و بنگر بر تختِ گل که لاله  
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد

\*

چه مستی است ندانم که روبه ما آورد  
تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر  
رسیدنِ گل و نسرين بخیر و خوبی باد  
صبا به خوش خبری دهد سلیمانست  
که بود ساقی و این باده از کجا آورد  
که مرغِ نغمه سرا سازِ خوش نوا آورد  
بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد  
که مژده طرب از گلشن صبا آورد

\*

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد  
زمانِ خوشدلی دریاب و دریاب  
غنیمت دان و می خور در گلستان  
که در دستت بجز ساغر نباشد  
که دایم در صدف گوهر نباشد  
که گل تا هفته دیگر نباشد

\*

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد  
چشمِ نرگس به شقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل  
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد  
گل عزیزست غنیمت شمردش صحبت  
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد  
مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود  
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

\*

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد  
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز  
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح  
داغدل بود به امید دوا، باز آمد

\*

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد  
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای  
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد  
تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار  
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد  
به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش  
که این سخن سحر از هاتقم به گوش آمد  
ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع  
بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

\*

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود  
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود  
بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ  
ببوس غیب ساقی به نغمه نی و عود  
به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ  
که همچو روز بقا هفته ای بُود معدود

شد از خروجِ ریاچین چو آسمان روشن  
زمین به اخترِ میمون و طالعِ مسعود  
ز دستِ شاهدِ نازکِ عذارِ عیسی دم  
شرابِ نوش و رهاکنِ حدیثِ عاد و ثمود  
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل  
ولی چه سود که در وی نه ممکنست خلود  
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار  
سحر که مرغ در آید به نغمه داود  
به باغ تازه کن آیین دین زردشتی  
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

\*

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود  
می ده که نو عرویس چمن حدّ حسن یافت  
بادِ بهار می وزد از گلستانِ شاه  
وز ژاله باده در قدحِ لاله می رود

\*

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید  
صفیرِ مرغ برآمد بطِ شراب کجاست  
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نید  
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
فغان فتاد به بلبل نقابِ گل که کشید  
که گردِ عارضِ بستان خطِ بنفشه دمید

\*

دیگر ز شاخِ سرو سهی بلبلِ صبور  
می خور به بانگِ چنگ و مخور غصه و رکسی  
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور  
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور  
به دورِ لاله قدح گیر و بی ریا می باش  
به بوی گل نفسی همدم صبا می باش  
نگویمت که همه ساله می پرستی کن  
سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

\*



- دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم  
 سخن اهلِ دلست این و بجان بنیوشیم  
 نیست در کس کرم و وقتِ طرب می‌گذرد  
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم  
 خوش هوایست فرحبخش خدایا بفرست  
 نازینی که به رویش می گلگون نوشیم  
 می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم  
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

\*

- افسرِ سلطانِ گل پیدا شد از طرفِ چمن  
 مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن  
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش  
 ساقیا می ده بقول مستشارِ مؤتمن  
 - گلبن عیش می‌دمد، ساقی گل‌نزار کو  
 بادِ بهار می‌وزد باده خوشگوار کو  
 هر گلِ نوز گلرخی یاد همی کند ولی  
 گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو  
 - می بیفش است بشتاب وقتی خوشست دریاب  
 سالِ دگر که دارد امیدِ نوبهاری  
 در بوستان حریفان مانند لاله و گل  
 هر یک گرفته جامی بر یادِ روی یاری  
 - ز کوی یار می‌آید نسیمِ بادِ نوروزی  
 ازین باد ار مدد خواهی چراغِ دل برافروزی  
 چو گل‌گر خرده‌ای داری خدا را صرفِ عشرت کن  
 که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی  
 ز جامِ گل دگر بلبل چنان مست می لعلست  
 که زد بر چرخِ فیروزه صفیرِ تختِ فیروزی  
 به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی  
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن پیاموزی

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میرِ نوروزی

\*

— نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

در چمن هر ورقی دفترِ حالی دگرست

حیف باشد که ز کارِ همه غافل باشی

\*

طامات تا به چند و خرافات تا به کی

بیدار شو که خوابِ عدم در پی است هی

جان دارویی که غم ببرد در ده ای صَبِّی

استاده است سرو و کمر بسته است نی

— ساقی بیا که شد قدحِ لاله پر ز می

هشیار شو که مرغِ چمن مست گشت هان

بادِ صبا ز عهدِ صبی یاد می‌دهد

مستند به باغ بر که به خدمت چو بندگان

\*

علاج کی کنمت اخرا الدواء الکی

که می‌رسند ز پی رهزنانِ بهمن و دی

منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی

— به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصلِ بهار

چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد هوهر

\*

برگی صبح ساز و بده جامِ یک منی

— صبحست و ژاله می‌چکد از ابرِ بهمنی

\*

— ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی

من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی

شکرِ آن را که دگر باز رسیدی به بهار

بیخِ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید

خواجه تقصیر مفرما گلِ توفیق ببوی

\*

- سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد  
 چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد  
 هوا ز نکبت گل در چمن تُثُوق بندد  
 افق ز عکس شفق رنگِ گلستان گیرد  
 نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک  
 در او شرارِ چراغ سحرگهان گیرد  
 شب سپهر چو زرین سپر کشد در روی  
 به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد  
 به رخم زال سیه شاهباز زرین بال  
 درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد  
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشاییست  
 چو لاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد  
 چو شهسوارِ فلک بنگرد به جام صبح  
 که چون به شمع مهرا خاوران گیرد  
 محیط شمس کشد سوی خویش دُر خوشاب  
 که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد  
 صبا نگر که دمادم چو رنید شاهد باز  
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد  
 ز اتحاد هیولا و اختلافِ صُور  
 خرد زهر گل نو نقش صد بتان گیرد  
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم  
 که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد  
 چه حالتست که گل در سحر نماید روی  
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد  
 چه پرتوست که نور چراغ صبح دهد  
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد

\*

- کنون که شاهد گل را به جلوگاه چمن  
 بجز نسیم صبا نیست همدم جانی

شقایق از پی سلطان گل سپارد باز  
بسه بادبان صبا کله‌های نعمانی  
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار  
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی  
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلیانگ  
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن‌رانی  
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی  
که در خمست شرابی چو لعلِ رمّانی  
مکن که می‌نخوری بر جمال گل یک ماه  
که باز ماهِ دگر می‌خوری پشیمانی  
به شکرِ تهمتِ تکفیر کز میان برخاست  
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی

\*

چون غنچه گل قرابه پرداز شود      نرگس به هوای می قدح ساز شود  
فارغ دل آنکسی که مانند حباب      هم در سر میخانه سرانداز شود

\*

در باغ چو شد باد صبا دایه گل      بر بست مشاطه وار پیرایه گل  
از سایه به خورشید اگرت هست امان      خورشید رخی طلب کن و سایه گل

### بهشت نقد

در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند  
آدم بهشت روضه دارالسلام را  
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را  
تو و طوبی و ما و قامت یار  
فکر هر کس به قدر همت اوست  
معنی آب زندگی و روضه ارم  
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

- دولت آنست که بی خون دل آید به کنار  
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست  
 - کنون که می‌وزد از بوستان نسیم بهشت  
 من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت  
 چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید  
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت  
 - ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد  
 هر آنکه سیب زرخدان شاهدی نگزید  
 - زاهد اگر به حور و قصورست امیدوار  
 ما را شرابخانه بهشت است و یار حور  
 - چو طفلان تاکی ای زاهد فریبی  
 به سیب بوستان و شهد و شیرم  
 - بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
 که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم  
 - به خلدم دعوت ای زاهد سفرمای  
 که این سیب زرخ زان بوستان به  
 - آمرزش نقدست کسی را که در اینجا  
 یارست چه حوری و سرایی چو بهشتی  
 مفروش به باغ ارم و نخوت شداد  
 یک شیشه می و نوش لیبی و لب کشتی  
 - بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند  
 به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی  
 - گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است  
 عیش با آدمئی چند پرزاده کنی  
 - دو یار زیرک و از باده گهن دو منی  
 فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم  
 اگر چه در پسیم افتند خلق انجمنی

— جنتِ تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن  
زانکسه در جست خدا بر بنده ننویسد گناه

### بی‌خبری / بی‌خبران

— ز روی دوست دلِ دشمنان چه دریابد  
چراغِ مرده کجا شمعِ آفتاب کجا  
— راز درونِ پرده ز رندانِ مست پرس  
کاین حال نیست زاهدِ عالی‌مقام را  
— ما در پیاله عکسِ رخِ یار دیده‌ایم  
ای بی‌خبر ز لذتِ شُربِ مدام ما  
— به می سجاده رنگین کن گرت پیرِ مغان گوید  
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسمِ منزلها  
شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها  
— قدر مجموعه گل مرغِ سحر داند و بس  
که نه هر کورقِ خواند معانی دانست  
ای که از دفتر عقل آیتِ عشق آموزی  
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست  
— زاهدِ ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست  
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست  
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
عرصه شطرنجِ رندان را مجالِ شاه نیست  
— حافظِ برب توگوی فصاحت که مدعی  
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت  
— چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات  
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد  
— حدیثِ عشق ز حافظ شنو نه از واعظ  
اگر چه صنعتِ بسیار در عبارت کرد

- زاهدِ خِیام که انکسارِ می و جام کند  
 پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد  
 - نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
 نه هر که آینه سازد سکندری داند  
 هزار نکته یاریکتر ز مو اینجاست  
 نه هر که سر بترشد قلندری داند  
 - هر که شد محرمِ دل در حرمِ یار بماند  
 وانکه این کار ندانست در انکار بماند  
 - ز آشفتگی حالِ من آگاه کی شود  
 آنرا که دل نگشت گرفتارِ این کمند  
 \*  
 - در نظر بازی ما بی خیران حیرانند  
 من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند  
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی  
 عشق داند که درین دایره سرگردانند  
 زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد  
 دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند  
 \*  
 - هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود  
 آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس  
 خواهی که روشنت شود احوالِ سیرِ عشق  
 از شمع پرس قصه ز بادِ صبا مپرس (خ)  
 - زیور عشق نوازی نه کارِ هر مرغیست  
 بیا و نوگلِ این بلبلِ خوش الحان باش  
 بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل  
 مستِ ریاست محتسب باده بنوش و لاتخف  
 - با مدعی مگوید اسرارِ عشق و مستی  
 تا بی خیر بمیرد در دردِ خودپرستی

- خامانِ ره نرفته چه دانند ذوقِ عشق  
دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی  
- ای که در دلِ ملامعِ طلبی نقدِ حضور  
چشمِ سِریِ عجب از بیخبران می‌داری  
- پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت  
با طیبِ نامحرم حالِ دردِ پنهانی  
- ای بی‌خبر بکوش که صاحبِ خبر شوی  
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی  
در مکتبِ حقایق پیشِ ادیبِ عشق  
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی  
\*  
- رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل  
که مُنَجَذِب نشد از جذبه‌های سبحانی

### بیخوابی عاشق

- قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست  
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا  
- ابروی ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ  
غمزه ساقی ز چشمِ می‌پرستان برده خواب  
- خوابم بشد از دیده درین فکرِ جگرسوز  
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت  
\*  
- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست  
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست  
نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان  
نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست  
سر فراگوش من آورد و به آوازِ حزین  
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست



- مرغ شبخوان را بشارت باد کاندراو عشق  
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست  
 - ماهی و مرغ دوش نخفت از فغانِ من  
 وین شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد  
 - شبِ شراب خرابم کند به بیداری  
 وگر به روز شکایت کنم به خواب رود  
 - گفتم روم به خواب و بینم خیالِ دوست  
 حافظ ز آه و ناله اماتم نمی دهد  
 - روز و شب خوابم نمی آید به چشمِ غمپرست  
 بسکه در بیماری هجر تو گریانم چو شمع  
 - رود به خواب دو چشم از خیالِ تو هیات  
 بُود صبور دل اندر فراقِ تو حاشاک  
 - ز خون که رفت شبِ دوش از سراچه چشم  
 شدیم در نظر رهروانِ خواب خجل  
 - چشمِ بیمار مرا خواب نه درخور باشد  
 مَنْ لَهُ يَكْتُلُ دَاءَ دَنْفٍ كَيْفَ يَنَامُ  
 - دیشب به سیلِ اشک ره خواب می زدم  
 نقشی به یادِ خطِ تو بر آب می زدم  
 نقشِ خیالِ روی تو تا وقتِ صبحدم  
 بر کارگاهِ دیده بسی خواب می زدم  
 - ز چشمِ من پرس احوال گردون  
 که شب تا روز اختر می شمارم  
 - گو غنیمت شمار صحبتِ ما  
 که تو در خواب و ما به دیده گهیم  
 - با هر ستاره‌ای سر و کارست هر شبم  
 از حسرتِ فروغ رخ همچو ماه تو  
 - خوابِ بیداران ببستی وانگه از نقشِ خیال  
 تهمتی بر شبروانِ خیلِ خواب انداختی

جز کسوی تو رهگذر نیامد ما را  
حقا که به چشم در نیامد ما را

جز نقش تو در نظر نیامد ما را  
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت

### بیماری عاشق و معشوق (عیادت)

وز عمر مرا جز شبِ دیجور نماندست  
از دولتِ هجر تو کتون دور نماندست  
کز جان رمقی در تنِ رنجور نماندست (خ)

بی مهرِ رخت روزِ مرا نور نماندست  
وصلی تو اجل را ز سرم دور همی داشت  
مین بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست

نرگس او که طیبِ دلِ بیمار منست  
در درد بمردیم چو از دست دوا رفت  
هیئات که رنج تو ز قانونِ شفا رفت  
زان پیش که گویند که از دارِ فنا رفت

شربتِ قند و گلاب از لب یارم فرمود  
از پای فتادیم چو آمد غمِ هجران  
دی گفت طیب از سرِ حسرت چو مرا دید  
ای دوست به پرسیدنِ حافظِ قدمی نه

بیمار باز پرس که در انتظارم

خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب

وجودِ نازکت آزردۀ گزند مباد  
به هیچ عارضه شخصِ تو دردمند مباد  
رهش به سرو سهی قامتِ بلند مباد  
مجالِ طعنه بدین و بدپسند مباد  
بر آتش تو به جز جانِ او سپند مباد  
که حاجت به علاجِ گلاب و قند مباد

تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد  
سلامتِ همه آفاق در سلامتِ تست  
درین چمن چو در آید خزان به یغمایی  
در آن بساط که حسنِ تو جلوه آغازد  
هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند  
شفا ز گفته شگرفشان حافظِ جوی

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد  
طیبیم قصد جانِ ناتوان کرد  
به عشوه هم پیامی بر سرِ بیمار می آورد  
باشد که از خزانه غیبیم دوا کنند  
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

دلِ ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن  
کرا گویم که با این دردِ جانسوز  
عفایه چینِ ابرویش اگر چه ناتوانم کرد  
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی  
کشته غمزه خود را به زیارت درباب

— مژده ای دل که مسیحانفسی می آید  
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید  
 از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش  
 زده ام فـالی و فریادرسی می آید  
 خبر بلبلِ این باغ پرسید که من  
 نساله ای می شنوم کز نفسی می آید  
 دوست را گر سر پرسیدن بیمارِ غم است  
 گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید (خ)

\*

— ز آستینِ طیبیان هزار خون بچکد گرم به تجربه دستی نهند بر دلِ ریش

\*

— مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم  
 ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم  
 به سامانم نمی پرسی نمی دانم چه سر داری  
 به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم  
 نه راهست این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی  
 گذاری آر و بازم پرس تا خاکِ رخت گرم  
 ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آندم هم  
 که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گرم

\*

— دلِ بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طیبیش به سر آریم و دوایی بکنیم  
 — چندانکه گفتم غم با طیبیان درمان نکردند مسکین غریبان  
 ما دردِ پنهان با یار گفتیم نستوان نهفتن درد از طیبیان

\*

— فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان  
 لب بگشا که می دهد لعل لب به مرده جان  
 آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می رود  
 گو نفسی که روح را می کنم از پیش روان

ای که طیبِ خسته‌ای روی زبان من ببین  
کاین دم و دود سینه‌ام بارِ دلست بر زبان  
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت  
همچو تبم نمی‌رود آتش مهر ز استخوان  
حالِ دلم ز خالی تو هست در آتش وطن  
چشمم از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان  
باز نشان حرارتم زابِ دو دیده و ببین  
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان  
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است  
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان  
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم  
ترکی طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

\*

— خدا را از طیب من بپرسید که آخر کی شود این ناتوان به

\*

— ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای  
فرصت باد که دیوانه‌نواز آمده‌ای  
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت  
چون بپرسیدن اربابِ نیاز آمده‌ای  
پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ  
چون به هر حال برازنده ناز آمده‌ای  
آفرین بر دلِ نرم تو که از بهر ثواب  
کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای

\*

— با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش  
بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی  
— با چشم و ابروی تو چه تدبیرِ دل کنم  
وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی

Reza.Golshah.com  
www.KetabFarsi.com

## پاداش و کیفر

- صبر کن حافظ به سختی روز و شب
- عاقبت روزی بیابی کام را
- به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
- بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است
- تو پنداری که بدگو رفت و جان بُرد
- حسابش با کرام الکاتبینست
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
- که گسناه دگران بر تو نخواهند نوشت
- من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
- هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
- بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
- یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
- بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
- با دُرْدکشان هر که در افتاد و افتاد
- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
- هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- ثواب روزه و حج قبول آن کس بُرد
- که خاکی میگذه عشق را زیارت کرد
- صسوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
- بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
- بسازی چرخ بشکنندش بیضه در کلاه
- زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد